



فرامرزی، روزنامه‌نگار شاخص

جعفر شجاع کیهانی

عبدالرحمن فرامرزی (۱۲۷۶-۲۰ تیر ۱۳۵۱)، روزنامه‌نگار نمونه و سرمقاله‌نویس چیره‌دست کار خود را با نشر مقاله‌هایی به زبان فارسی در روزنامه‌های استخر و عصر آزادی شیراز همچنین به زبان عربی در الاهرام و المَقَطَم مصر در سال‌های ۱۳۰۱-۱۳۰۲، همچنین همکاری قلمی با روزنامه‌ه لواء بین‌النهرین (چاپ تهران) آغاز کرد. سپس سردبیر روزنامه اقدام به صاحب‌امتیازی عباس خلیلی شد و همزمان در شفق سرخ، ستاره ایران و اطلاعات هفتگی مقاله می‌نوشت. در شهریور ۱۳۰۶ با همراهی برادرش، احمد، مجله ادبی-اجتماعی تقدّم را بنیان نهاد که، تا فروردین ۱۳۰۸، یازده شماره آن منتشر شد. مقاله‌های صاحب‌قلمانی همچون رشید یاسمی، سعید نفیسی، مینوی، کسروی، ذکاءالملک فروغی، یحیی دولت‌آبادی، مطیع‌الدوله حجازی، رضازاده شفق، تقی‌زاده، و محمود محمود (با نام مستعار رسول نخشبی) در آن به چاپ رسیده است.

روزنامه آینده ایران به مدیریت عادل خلعت‌بری، در دوره سوم حیات خود پس از شهریور ۱۳۲۰، به نظارت عبدالرحمن فرامرزی انتشار می‌یافت. این جریده، بر اثر مشی ضد استعماری که اختیار کرده بود، دیری نپایید و، پس از چند ماهی، و به دستور تدین، وزیر فرهنگ، توقیف شد. اندک زمانی پس از آن، نخستین شماره کیهان،

در چهارشنبه ۶ خرداد ۱۳۲۱، با امتیاز عبدالرحمن فرامرزی و مدیریت مصباح‌زاده منتشر شد و دیری نگذشت که فرامرزی امتیاز آن را به مصباح‌زاده سپرد و خود سردبیر شد. کیهان، در پرتو قلم فرامرزی، رونق گرفت و از روزنامه یگانه‌تاز اطلاعات پیشی جست. سرمقاله‌های فرامرزی با اقبال بی‌نظیری روبرو شد و باعث گردید که نسخه‌های روزنامه در همان ساعت اولیه انتشار کمیاب گردد.

در ایام بحرانی و پر حادثه پس از غایله آذربایجان، روزنامه بهرام حزب دموکرات ایران به اهتمام فرامرزی منتشر می‌شد.

از جمله درگیری‌های فرامرزی با مصادر قدرت حاکم نزاع او با امیراسدالله علم، رئیس املاک سلطنتی، بر سر دفاع وی از موکلان و راوینی بود که به نشر مقاله‌ای تند به قلم او در کیهان و معارضه او با پرویز راین، نماینده خبرگزاری یونایتدپرس، شد که، در مقاله‌ای، به دفاع از علم برخاسته بود - ماجرای که با ممنوع‌القلم شدن فرامرزی پایان یافت.

فرامرزی جسارت بیان داشت و عملاً سخنگو و ترجمان حقوق روزنامه‌نگاران بود. وی در مقابله با گرایش شاه به نزدیکی با اسرائیل و به رسمیت شناختن رژیم صهیونیستی شجاعت نظرگیری نشان داد و در مصاحبه‌ای مطبوعاتی (مرداد ۱۳۳۹) شاه را به چالش کشاند و مغضوب دربار شد. مقاله او در دفاع از فلسطین با عنوان «من از تکرار تاریخ می‌ترسم» در پاسخ یکی از یهودیان ایرانی با نام مستعار دکتر جمشید که در مجله یغما (سال بیست و دوم، شماره ۲۵۳، مهرماه ۱۳۴۸) به چاپ رسید و اقبالی گسترده یافت و باعث شد که او ممنوع‌القلم گردد. این مقاله عمق و وسعت معلومات نویسنده را درباره صهیونیسم و منشأ و جریان پیدایش آن و مقاصدی که آن را پس از جنگ جهانی دوم پدید آورده همچنین قوت احتجاج و مهارت قلمی و هنر درخشان او را در جدل به روشنی نشان می‌دهد.

در مقالات فرامرزی، عمده مسائل فرهنگی و ادبی روز، به‌ویژه زبان و خط فارسی همچنین شأن و تأثیر مطبوعات و نقش رسانه رادیو در رابطه با زبان وسیعاً و با تحصیل‌های علمی گسترده مطرح شده است. آراء او در این ابواب عمدتاً معتبر و هنور

در خور توجه و زنده‌اند. نمونه‌ای از نوشته‌های او در مباحث ادبی و فرهنگی در این فرصت ارائه می‌شود. از فرامرزی آثاری تألیفی و ترجمه‌ای مدون چندی به جا مانده است. از جمله آنهاست: کتاب درسی عربی برای دانش‌آموزان؛ حیات ادبی یا مجموعه مقالات آقای عبدالرحمن فرامرزی (به کوشش صادق هادوی ۱۳۲۷)؛ رمان داستان دوستان (۱۳۴۶)؛ دستور زندگانی لرد آربری (ترجمه از عربی، ۱۳۰۸)؛ داستان سرگذشت یک بدبخت؛ زبان مطبوعات (به کوشش رحیم سعیدی، ۱۳۴۹)؛ رشحات قلم (به کوشش رحیم سعیدی، ۱۳۵۳)؛ خاطرات استاد عبدالرحمن فرامرزی (درشش بخش «خاطرات»، «قضیه فلسطین»، «قضیه آذربایجان»، «مقالات ادبی»، «مقالات اجتماعی»، «مقالات سیاسی»، به کوشش حسن فرامرزی)؛ استاد فرامرزی و قضیه آذربایجان (به کوشش حسن فرامرزی، ۱۳۷۸).

فرامرزی نثری روان، شیرین، دلنشین و تند و بی‌پروا داشت. مشهور بود که شاه از قلم و زبان او حساب می‌برد. و برای پاسخ به برخی معارضات مطبوعاتی از قلم او کمک می‌خواست. ویژگی بارز قلم او در مقالات، به‌ویژه در سرمقاله‌ها، پروردن ماهرانه مطالب با استفاده از مثل، تمثیل، لطیفه، و شواهد تاریخی همچنین قوت استدلال و احتجاج در جدل است.

فرامرزی، علاوه بر حرفه روزنامه‌نگاری، مشاغل فرهنگی و آموزشی و دولتی متعددی نیز بر عهده داشت. وی، در دارالمعلمین و دارالفنون، زبان و ادبیات فارسی و عربی تدریس کرد. در انستیتوی روزنامه‌نگاری جنب دانشکده حقوق، در زمره مدرّسان همچنین مترجم وزارت امور خارجه بود. در خلال این احوال به وکالت دادگستری نیز اشتغال داشت. وی، در دوره‌های پانزدهم تا هجدهم و بیستم، به نمایندگی از مردم لار و ورامین و بندر لنگه، به مجلس شورای ملی راه یافت.

نمونه‌هایی از نشر مطبوعاتی عبدالرحمن فرامرزی

دست‌درازی به زبان فارسی*

دیشب با بچه‌ها سر شام نشسته بودم گفتند از کیهان به شما تلفون میکنند. تلفون از کیهان آن هم سر شام حتماً خبر خوشی ندارد و اگر هیچ خبر بدی نباشد لااقل پیغام محتوی زحمتی است. تلفون را گرفتم دیدم سردبیر اداره با یک حالت خوشحالی میگوید نخست‌وزیر راجع به زبان فارسی نطقی کرده و خوب است شما چیزی راجع به آن بنویسید. گفتم ندیده‌ام بگذارید ببینم چه گفته و آنگاه ببینم که راجع به آن چه میتوان گفت. این تلفون مکرر شد و هر ساعتی یکی تلفون کرد و دستوری داد. گفتم نمیدانم این نطق چیست که این قدر در اداره کیهان اثر کرده است.

روزنامه را آوردند گرفتم و پیچیدم و گذاشتم کناری و به بچه‌ها گفتم بیائید حُکم بازی کنیم. گفتند نطق آقای نخست‌وزیر را نمیخوانی؟ گفتم فرصت هست. فرصت شد و نطق را خواندم دیدم این نطق یک رَجُلِ دولت نیست. نطق یک استاد ادب و زبان است.

در اینجا باید دو توضیح بدهم: یکی راجع به اصطلاح مجهول «رَجُلِ دولت» و دیگر «استاد ادب و زبان». مقصودم از «رجل دولت» آن چیزی است که فرنگیها homme d' état میگویند و چون ما اصطلاحی که درست این مفهوم را برساند نداریم برای تأمین نظر آقای نخست‌وزیر که زبان و ادب فارسی نباید در جا بزند باید آن را استعمال کنیم. توضیح دیگر راجع به استاد ادب و زبان است که جوانان بدانند استاد زبان غیر از استاد ادب است زیرا قواعد زبان با قواعد ادب تفاوتی دارد و این دو هر کدام علم خاصی است، ولی آدم تا قواعد زبان را خوب نداند نمیتواند قواعد ادب را یاد بگیرد و اگر کسی خواست استاد ادب یک زبان بشود باید استاد خوب آن زبان هم باشد یا لااقل قواعد آن زبان را این قدر بداند که غلط نخواند و غلط ننویسد.

و شما خواننده عزیز! اگر خواستید قلم‌زن گردید یعنی نویسنده یا شاعر شوید باید سه مرحله را ببیمائید: اول قواعد زبان را یاد بگیرید، بعد قواعد ادب را، و بعد عمل کنید که ادیب شوید. یعنی یا شعر خوب بگوئید و یا نثر خوب بنویسید. به عبارت دیگر هم ملاً شوید و هم ادیب زیرا اگر قواعد زبان و قواعد ادب را یاد گرفتید و نتوانستید چیزنویس شوید یا خوب

* در نقل این مقاله، فقط مختصر تصرّفی در شیوه املائی شده است و یک یا چند کلمه یا پاره‌ای حذف شده که نقش و اهمّیتی در اصل مطلب ندارند. جای محذوفات با نقطه چین نشان داده شده است. در نشانه‌های سجاوندی تصرّفی نشده فقط در اندک مواردی به نشانه نقل قول افزوده شده است.

شعر بگوئید مآلا یا استاد هستید و ادیب نیستید و بدبختانه در این مملکت بین مآلا و ادیب فرق نمیگذارند.

این نطقی که من از نخست‌وزیر راجع به زبان فارسی دیدم نطقی است که از یک مآلا و ادیب صادر شده است و بسیار دلم میخواست آن ساعت زیر منبر ایشان بودم که ببینم این نطق را از خارج میکنند یا از رو میخوانند.

من راجع به این نطق چه بنویسم زیرا هرچه راجع به این موضوع میتوان گفت ایشان گفته‌اند. پس باید مثل قدما که وقتی یک قصیده یا کتاب خوبی را میدیدند آن را شرح میکردند باید بنشینم و آن را شرح کنم یا به قول امروزیها توضیح بدهم.

ایشان میفرمایند: «به نظر من زبان فارسی از دو نقطه نظر ما ایرانیان ارزشی فوق العاده دارد یکی اینکه زبان مادری ماست و زبان مادری هر قومی خمیرمایه بقای آن قوم و محور اصلی تحرکات هنری و زمینه تلاشهای علمی و تحقیقی آن ملت است.»

ایشان در اینجا دو اصطلاح فرانسه را به فارسی ترجمه کرده‌اند و آن را وسیله بیان نظر خویش قرار داده‌اند. یکی «نقطه نظر» که ترجمه point de vue است و ما به جای «از دو نقطه نظر» میگوئیم «از دو جهت»؛ و دیگری فوق العاده که ترجمه extra ordinaire است و شاید کلمه‌یی که بتواند جای آن را بگیرد نداشته باشیم و بهتر همین کلمه فوق العاده است و این همان چیزی است که من در صدر مقاله راجع به رجل دولت گفتم و بعدها به تفصیل گفتگو خواهم کرد که چگونه برای زنده ماندن یک زبان باید کلمات و اصطلاحاتی از بین بروند و کلمات و اصطلاحاتی به وجود بیایند.

نکته مهم نطق ایشان این است که «زبان مادری هر قومی خمیرمایه بقای آن قوم است» و اما اینکه «محور اصلی تحرکات هنری و زمینه تلاشهای علمی و تحقیقی آن ملت است» از جهت علمی قابل تأمل است. ولی شکی نیست که «زبان هر قومی خمیرمایه بقای هر قومی است» و جناب آقای نخست‌وزیر این مطلب را با عبارات مختلف و شیرینی در چند جای نطق خویش تکرار کرده‌اند و همه صحیح و غیر قابل رد است.

برای تأیید این مطلب به چند صد قرن قبل برگردیم و نظری به ملل و اقوام دنیا بیفکنیم. اقوام نیرومندی از قبیل، هیت، بابل، آشور، فینقی، قبطی، عیلامی، آرامی، یونانی، رومی و ایرانی و عبری میبینیم و سیر حوادث را تتبع میکنیم تا به امروز میرسیم و امروز هیچ‌یک از این اقوام را زنده نمی‌بینیم مگر ایرانی و یونانی و عبری و علت هیچ نیست جز اینکه این سه ملت زبان مادری خود را حفظ کرده‌اند و ملل دیگر نتوانسته‌اند آن را حفظ کنند.

علت نتوانستن این‌ها و توانستن آنها چیست؟

اینکه زبان این سه قوم مایه علمی و ادبی داشته و زبان آنها نداشته است.

رومیهای وحشی آمدند و ملت یونان را خرد کردند و به جای آن امپراطوری عظیمی تشکیل دادند. ملت یونان خرد شد ولی ملیت یونان از بین نرفت و رومیها به زودی به اخذ تمدن و فرهنگ یونان پرداختند زیرا نیروی فلسفه و فرهنگ و علم و ادب یونان توانا تر از قدرت نظامی و مهارت رومیان در جنگ و لشکرکشی بود. بیش از سه هزار سال است که یهود تحت استیلای نیروهای خردکننده‌ئی قرار گرفته ولی فرهنگ قوم یهود نگذاشته است که ملیت این قوم در زیر آسیای حوادث خرد شود.

در تاریخ خود ما بخوانید که چه مصیبت‌هایی دیدیم و دچار چه حوادثی شدیم.

از همه حوادث که بگذریم تنها حمله مغول برای محو ملیت و همه چیز ما کافی بود و در واقع هم همه چیز ما را محو کردند به طوری که هنوز سالها مانده است که ما از جهت علم و فرهنگ به پایه زمان قبل از حمله مغول برسیم، ما هنوز نه عالمی مثل غزالی و فخر رازی و محمد بن زکریا و ابوعلی سینا پیدا کرده‌ایم، و نه شاعری مثل فردوسی و عنصری و فرخی و سعدی. شاید بگوئید سعدی مال زمان مغول بود. خیر سعدی زائیده بعد از حمله مغول نبود سعدی بود که ایران دچار حمله مغول شد. مغول آن طور ایران را خراب کردند که هیچ چیز را برایش باقی نگذاشتند و بعد از مغول تیمور آمد و همه را از دم تیغ گذراند و آنچه در زمان آرامش مغول به وجود آمده بود نابود کرد.

این‌ها ایران را فتح کردند، ملت ایران را کشتند ولی در مقابل زبان ایران زانو زدند و آن را فراگرفتند و مروج آن شدند و حتی یک شعبه از ایشان که مجبور به مهاجرت به هند شدند آن مملکت پهناور را مزرعه پرورش زبان و ادبیات فارسی قرار دادند به طوری که در هند یک سبک خاص شعر فارسی به وجود آمد که در کنار دو سبک خراسانی و عراقی جا گرفت.

آن اقوام در ملیت ایران محو شدند و ملت ایران از زیر خرابه‌ها برخاست و ملیت او زندگانی از سرگرفت برای اینکه زبان مادری او محفوظ مانده بود و علت محفوظ ماندن آن همان ثروت علمی و ادبی و هنری آن بود که از نیروئی نیرومندتر بود.

پس تا زبان ملتی قابل بقاست آن زبان باقی میماند و تا زبان یک ملت باقی است آن ملت باقی خواهد ماند. پس بکشیم که زبان خود را قابل بقا سازیم تا باقی بماند و در سایه زبان خویش ما نیز باقی بمانیم.

ایشان بعد از فرمایش اینکه: «ما به این زبان فارسی بیش از ۵۴ هزار تألیف علمی و ادبی داریم.» می‌فرماید که «قوی‌ترین دلیل برای اثبات زنده بودن یک ملت همانا زنده ماندن زبان مادری آن ملت است.»

در این مورد عبارت را به طور دیگری نیز میتوان بیان کرد و آن این است که:

«قوی‌ترین علت برای زنده ماندن یک ملت زنده ماندن زبان مادری آن ملت است.»

به هر حال مقصود یکی است و چه خواجه علی چه علی‌خواجه. و اما ۵۴ هزار تألیف به زبان فارسی برای من تازگی دارد ولی چون آقای نخست‌وزیر مرد گزاف‌گوئی نیست و بدون حساب حرف نمی‌زنند حتماً از روی مأخذ به این محکمی رقم داده‌اند.

«این زبان زنده که زبان مادری رودکی و فردوسی است.»

در این زمان که هر کلاغی قارقار و هر چارپائی عرعر بلند کرده و صدای بلبل و کلاغ و نغمۀ تار و ویولون با صدای طبل و غرغرگاریهای زیاله‌کشی شهرداری چنان درهم آمیخته که آدم آنها را از یکدیگر تشخیص نمیدهد و ذوقها چنان فاسد شده که بعضی بوی پشک را بر مشک ترجیح میدهند آدم وقتی می‌بیند شخصی مثل نخست‌وزیر مملکت راجع به زبان و ادبیات فارسی این‌طور معتدل و حسابی و به احترام به فرهنگ کهن ما و در عین حال با فکر باز و روح تجدد حرف می‌زند واقعاً خوشحال و امیدوار میشود.

من وقتی راجع به تغییر خط نوشته بودم که ما می‌توسیم یکدفعه دولت پرزور کم‌عقلی بیاید و این کار را بکند و حالا وقتی می‌بینیم نخست‌وزیر مملکت این‌طور موزون و منطقی با اتکای به اطلاع و رعایت تمام جوانب قضیه حرف می‌زند بسیاری از نگرانی‌هایم کاسته میشود و امیدوار میشوم که همیشه صندلی ریاست دولت از دست‌رسی آن افراطی‌هایی که لغت‌های نامأنوس گوش‌خراش وضع میکنند، و عبارات نامربوط نامفهوم را بر عبارات روان و مربوط و دلپذیر گوشنواز ترجیح میدهند مصون و محفوظ بماند.

«با زبان رودکی و فردوسی سخن گفتن»

شما میدانید در این جمله نخست‌وزیر چقدر معنی نهفته است؟

امروز هیچ ملتی زبان شاعر هزار سال پیش خود را مثل امروز نمی‌فهمد غیر از ملت ایران. شما میدانید چرا بر معلقات سبعه و دیوانهای شعرای درجۀ اول عرب از قبیل متنبی و ابوتام و بحتری این همه شرح نوشته‌اند؟ برای اینکه زبان عرب امروز از زبان آنها دور شده است و عربها اشعار آنها را نمی‌فهمند ولی هیچ‌یک از دیوان شعرای ایران محتاج شرح نیست و شرح ندارد مگر آنهایی که فنی است زیرا زبان امروز ما با زبان فردوسی و فرخی و سعدی هیچ فرقی ندارد و ما شعر آنها را همان‌طور می‌فهمیم که شعر شعرای امروز خود را. یک عرب وقتی می‌خواند، «یا راکب النجیبة الوجناء» نه میداند نجیبه چیست و نه وجناء پس ناچار باید بر دیوان ابوتام شرح نوشت تا بداند که نجیبه یعنی شتر و وجناء یعنی پیشانی پهن، ولی یک

ایرانی وقتی از فردوسی میخواند:

میازار موری که دانه‌کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است
هیچ محتاج شرح نیست و اگر خودش میخواست این مضمون را بگوید با همین کلمات و
همین عبارت می‌گفت...

زبان امروز ما همان زبان فردوسی و رودکی است و این به واسطه قدرت آن استادان
در سخن بود که هزار سال پیش با همان زبانی سخن گفته‌اند که ما امروز می‌گوئیم.
این یکی از همان قواعد ادبی است که شاعر هرچه فصیح‌تر و بلیغ‌تر باشد گفته او
در طول زمان مفهوم‌تر و شیرین‌تر میماند و از زبان و فهم مردم عصرهای بعد کمتر دور میشود.

میفرمایند: «زبان فارسی که شیرینی و شور و سادگی آن بی‌نظیر و ادبیات آسمانیش مایه افتخار
بشریت میباشد؛ ادبیاتی که سرمشق صلح و چراغدار کاروان انسانیت بوده».

هر ملتی راجع به زبان و ادب و فرهنگ خود این حرف را میزند. ولی گاهی این حرف با
واقع تطبیق میکند و گاهی نمیکند ولی بدون ادعا و غرور میهن‌پرستی این حرف درباره زبان و
ادب و فرهنگ و فارسی کاملاً تطبیق میکند..

سند صلحجویی و انسانیت

و اما اینکه «ادبیات آسمانیش مایه افتخار بشریت است» یک داستان از مرحوم فروغی به یاد
من آورد. هرکس فروغی را میشناسد میدانند که آن مرحوم حکیم بود و اهل ادعا و گزاف‌گویی و
غرور نبود، زبان فرانسه را خوب میدانست و به ادبیات آن زبان محیط بود و از طریق فرانسه و
شاید هم انگلیسی به ادبیات جهان آشنائی کامل داشت. او معتقد بود که نظیر بوستان و گلستان
سعدی در هیچ زبانی نیست. میگفت خارجیان شعرای ما را بهتر از ما میشناسند و قدرشان را
بهتر میدانند و از گفتگوئی که بعضی دانشمندان فرنگ راجع به سخن‌سرایان ایران با او کرده‌اند
حکایت میکرد و گریه به او دست میداد.

میگفت روزی در جامعه ملل یکی وقتی فهمید من ایرانی هستم به طرف من آمد و گفت
شما مال آن مملکتی هستید که شاعرش میگوید:

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی شاید که نامت نهند آدمی

بعد گفت آنچه شما صدها سال پیش گفته‌اید دنیا امروز فهمیده و به فکر عملی ساختن آن

افتاده‌اند و این جامعه را پی افکنده‌اند. فروغی این را گفت و گریه کرد. او میگفت خارجیها شعرای ما را افتخار عالم بشریت میدانند و ما قدرشان را نمیدانیم.

من خودم بسیار از خارجیها را دیده‌ام که میگویند سعدی تنها افتخار ایران نیست بلکه افتخار بشریت است. در عنفوان جوانی با یک عالم هندی که دکترای خود را از دانشگاه علیگر در ادبیات فارسی گرفته بود آشنا شدم، گفت فردوسی بزرگترین شاعر دنیاست، گفتم به چه دلیل گفت به دلیل اینکه اروپائیان میگویند بزرگترین شعرای دنیا دو نفرند یکی هومر در اروپا و دیگری فردوسی در آسیا و وقتی اروپائی حاضر است یک شرقی را در ردیف بزرگترین شاعر خود قرار دهد یقیناً آن شاعر شرقی بزرگتر است و شما یقین بدانید که اگر فردوسی به مراتب از هومر بزرگتر نبود اروپائیان حاضر نبودند که او را با فردوسی مقایسه کنند.

«ادبیتی که سرمشق صلح و چراغدار کارون انسانیت بوده»

نمونه کامل برای تأیید این سخن گلستان، بوستان، سنائی، مثنوی مولانا و حتی فردوسی است که میگوید:

میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است
یا سعدی میگوید:

به مردی که ملک سراسر زمین نیرزد که خونی چکد بر زمین
اینهاست سند صلح‌جویی و انسانیت و بشردوستی ملت ایران که در آئینه گفتار متفکرین آن ظاهر گشته و جناب آقای نخست‌وزیر بدان اشاره میفرمایند.
میفرمایند: «اما چون این زبانی کهن سال است گرد و غبار زمان بر چهره‌اش نشسته باید غبار آن را از چهره‌اش زدود. چون درهای تازه‌ئی به روی زندگی امروز ما باز شده باید راهها و روشهای تازه‌ئی نیز در ادبیات آن بوجود آورد.»

کلمات گوش خراش تحمیلی

اینجاست که یک دوراهی پهن و درازی باز میشود و دو دسته طرفدار سبک کهن و نوپرداز را به جان هم میاندازد. هیچ شکی نیست که زبان باید گسترش یابد به طوری که توانائی قبول افکار و علوم جدید را داشته باشد. زبان مثل یک موجود زنده قابل نمو و ترقی و از سر گرفتن جوانی و قابل پز مردگی و فرسودگی و مرگ است. زبانهایی که در دنیا مرده‌اند قابلیت نمو نداشته‌اند، پیر و فرسوده و در نتیجه دستخوش مرگ شده‌اند. برای اینکه توقف در حیات غیر ممکن است و اگر هم امکان یابد زمان آن بسیار کوتاه است، بدن شما یا باید دائماً سلولهای فرسوده را عوض کند و یا باید تن به مرگ دهید، زبان نیز همین طور است، حیات

دارد یا باید نمو کند و یا بمیرد. راه تجدید حیات یک زبان این است که کلمات و اصطلاحات جدیدی در آن وارد شود و کلمات و اصطلاحاتی در آن از بین برود. درخت مادامی که زنده است برگهائی میریزد و برگهای نوی میروید، اگر این قوه را از دست داد میمیرد و خشک میشود. ادبیات یک زبان نیز همین طور است. این مطلبی است که هیچ‌کس نمیتواند منکر شود و همین است که بهانه به دست بعضی عوام شهرت طلب تنبل داده که نه حوصله داشته‌اند که زبان فارسی را خوب یاد بگیرند و در ادبیات خود متبحر گردند و بعد اگر توانائی دارند سبک و روش تازه‌ئی به وجود آورند؛ و نه قناعت نفسی داشته‌اند که به گمنامی و خمبول بسازند و شروع کردند به کاری که نام آن به زبان فارسی ژاژخائی و پرت‌گوئی است. نه لفظ درست است، و نه ترکیب صحیح است، و نه کلمات به هم ارتباط دارد، و نه از ترکیب آنها مفهومی حاصل میشود. خیال میکنند همینکه کلماتی را کنار هم صف دادند و گشادگشاد نوشتند اگرچه کلمات تناسب و ارتباطی به هم نداشته باشد شعر میشود و چون مفهوم و مأنوس نیست نام آن را شعر نو میگذارند.

همین کار را بعضی با زبان میکنند. برای اینکه مثلاً عربی را از فارسی بیرون کنند کلمات گوش‌خراشی وضع میکنند که هر ذوق سلیمی آن را رد میکند. اینها نمیدانند که زبان فارسی کلمات عربی را مطابق غریزه حیات خویش قبول کرده و با قبول آن کلمات، توسعه یافته و شیرینی جدیدی پیدا کرده است. اگر این کار نمیکرد میمرد. زبان فارسی با داشتن این وضع و این ترکیب و این نوع تغییر، با آمیختگی به کلمات عربی یکی از شیرین‌ترین زبانهای دنیاست. ما از یک طرف به سعدی و حافظ و مولانا و نظامی و فردوسی افتخار میکنیم و از طرف دیگر میکوشیم زبان ایشان را بکشیم!

زدودن گرد و غبار زمان

زبان و ادبیات باید تجدید و همراه زمان ترقی کند ولی نه با وضع کلمات چرندی که ذوق آن را رد میکند و مورد ریشخند و استهزای ملت ایران قرار میگیرد، بلکه مطابق روح زبان و قواعد علم و ادب، همان کاری که نیاکان ما کرده‌اند و زبان ادبیات خود را مطابق اقتضای زمان تجدید کرده‌اند و آن را نگه داشته‌اند. مثلاً ارشه خشتره را کرده‌اند اردشیر، و هوسرو را کرده‌اند خسرو، و اهورامزدا را کرده‌اند هرمز. و با این ترتیب کلماتی که ذوق نسلهای بعد آنها را نمیپذیرفته به طوری که ذوقها آن را بپذیرد تغییر داده‌اند و زبان خود را مطابق سیر زمان حرکت داده‌اند و همان کار را در شعر کرده‌اند به طوری که شما مبینید زبان حافظ و سعدی با زبان عنصری و فرخی فرق دارد و همان‌طور زبان نظامی و مولانا در داستانسرائی غیر از زبان فردوسی است و

در عین حال همه زبان فارسی دری فصیحی است که آدم همه آنها را میفهمد و از خواندن آنها لذت میبرد.

پس به قول جناب آقای نخست‌وزیر باید گرد و غبار زمان از روی زبان زدوده شود و ادبیات ما مطابق اقتضای زمان تجدید گردد و ترقی کند، ولی مطابق روح زبان و قواعد ادبی آن، نه با ژانرهای و پرت‌ویلاگوئی.

بوستان ادب ما بوستان بزرگ و سرسبز و خرمی است ولی این بوستان مثل هر بوستانی محتاج هرس و پیوند است. بسیاری از افکار و کلمات و اصطلاحات کهنه شده و باید متروک شود و متروک هم خواهد شد. این شعر فردوسی در منتهای بلندی و فصاحت و بلاغت است:

بمالید چاچی کمان را به دست به چرم گوزن اندر آورد شست

به این مضمون شعر از این بهتر نمیتوان گفت، ولی حالا مردم نمیفهمند چاچی یعنی چه برای اینکه اسم چاچ عوض گشته و تاشکند شده است. بعلاوه دیگر در تاشکند کمان نمیسازند و اگر بسازند کسی نمیخرد، مردمی که تیر و کمان ندیده‌اند نمیدانند که چله کمان را از چرم گوزن میساختند بلکه اصلاً نمیدانند چله چیست. هم چله کمان و هم چله عرفا متروک و فراموش شده و دیگر نباید شاعر به خود زحمت بدهد و اینها را بگوید بلکه همان طوری که شعرای ما توانستند افزار و ادوات زندگی کهن را طوری در شعر خود بیاورند که بدین فصاحت و بلاغت گردد باید شعرائی پیدا کنیم که اسباب و ادوات زندگی امروز را با همان فصاحت و بلاغت وارد اشعار خویش سازند.

زمان بهترین داور است

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت کسار آب رکناباد و گلگشت مصلی را
من نمیدانم گلگشت مصلی کجاست، یک وقتی در شمال شیراز گندم‌کاری و خیارکاری
میکردند، میگفتند مصلای حافظ آنجاها بوده، نهر رکناباد هم اگر یک آجر جلوش بگذارد بند
میآید. انصاف نیست که راجع به سد سپیدرود و کرج و سد محمد رضا شاه [سد دز] و کوه‌رنگ
هیچ شعر نباشد و راجع به رکناباد این اشعار نغز باشند.

فرق است زاب خضر که ظلمات جای اوست تا آب ما که معدنش الله اکبر است
شعر آئینه زندگی است. عربها راجع به شعر خود چه خوب میگویند «الشعر دیوان العرب»
یعنی شعر دفتر زندگی عرب است. شعر تنها دفتر زندگی عرب نیست، دفتر زندگی هر ملتی
است. شعر باید با حیات یک ملت سیر کند و در همه ادوار و زمان نماینده حیات او باشد ولی
این کار باید چگونه و به دست چه کسانی صورت گیرد.

آقای نخست‌وزیر میفرمایند: «کار غبارروبی از این زبان و هم کار غبارروبی و گسترش و باب روزکردن آن کاری بسیار ظریف و مشکل است که جز به دست استاد نباید انجام گیرد».

این سخن بسیار موزونی است یعنی جناب آقای نخست‌وزیر تمام اطراف و جوانب را در نظر گرفته و سخن خود را با ترازوی عقل کشیده و تمام قلم‌هائی که ممکن است فردا راجع به حرف ایشان روی صفحه‌ها و تمام زبان‌هائی که ممکن است در دهن بگردد دیده و حرف خود را درست و سنجیده زده است.

اما این کار، کار استاد نیست کار زمان است، و توقعی که ما از دولت داریم این است که آن را به دست زمان بگذارد و مثل نوسازی شهر به دست یک دستگاه دولتی نسپارد و بگذارد این کار را دیگر مردم درست بکنند. من از کسانی هستم که مطلقاً زور را له و علیه در این قضیه جایز نمی‌دانم. دولت باید نه اعمال قدرت نسبت به ما که طرفدار سبک کلاسیک هستیم بکند و نه نسبت به نوپردازانی که خود را پیشرو سبک رومانتیک میدانند. بگذارد ما همه کار خود را بکنیم و انتخاب کار ما و آنها را به زمان واگذار کند. اگر زمان کار آنها را پسندید و انتخاب کرد کار آنها خوب بوده و اگر کار ما را پسندید آثار ما را نگه خواهد داشت و گفته‌های آنها جزو باد هوا از بین خواهد رفت.

آنها که زبان را میسازند

زبان را علما نمی‌سازند، کاسب می‌سازد، تاجر می‌سازد، نجار می‌سازد، آهنگر می‌سازد، کوزه‌گر می‌سازد، صنعتگر می‌سازد.

کوزه‌گر کوزه و لوله‌نگ و تگار و تاپو می‌سازد و نام آن را می‌گذارد کوزه و تاپو و تگار. مخترع چند شیشه را در یک لوله سوار میکند و نام آن را می‌گذارد دوربین. و تاجر تلفون و رادیو و تلویزیون را می‌آورد و به ما می‌گوید نام اینها تلفون و رادیو و تلویزیون است. آهنگر تنگ می‌سازد و نام آن را می‌گذارد، بعد گلوله درست میکند می‌بیند چیز گردی است مثل گوی و چون از لوله تفنگ داخل و خارج میشود می‌گوید «گوی لوله» و برای تخفیف یاء آن را حذف میکند و می‌گوید «گلوله» و او آن را نیز می‌اندازد و می‌گوید گلوله این تصرف را یا خودش اول میکند و یا بعدها به واسطه کثرت استعمال میشود.

کلمات مفرد به این ترتیب وارد زبان میشود، اصطلاحات و ترکیب‌ها هم به طول زمان بر حسب روح زبان تغییر و تبدیل می‌یابند و یا کم و زیاد میشوند. گوستاولوبون نویسنده معروف فرانسه بحثی در این باب دارد و می‌گوید اگر علما دور هم می‌نشستند که زبان بسازند چیز گندی می‌ساختند یعنی آن کاری میکردند که مدرسه‌رفته‌های تهران با زبان فارسی کرده‌اند.

میفرمایند: «متأسفانه این روزها می‌بینیم که دخل و تصرفهای خودسرانه در این زبان میشود، مثلاً پوست بعضی کلمات را کنده یا پوست و پشمی به پاره‌ئی از کلمات میافزایند و آن را نشانهٔ میهن پرستی و بهانهٔ ادعای فضل قرار میدهند.»

کاش جناب آقای نخست‌وزیر وارد این بحث نمیشدند و یا محافظه‌کاری را کنار میگذاشتند و یکی دو مثل را برای نمونه می‌آوردند تا ما میدانستیم مقصود از پوست کندن کلمات یا پوست و پشم به آن افزودن چیست.

اما در این بیان دو نکته بسیار حساس هست: یکی فضل‌فروشی، و دیگری تظاهر به میهن پرستی. اساس این کار تقریباً بعد از انقلاب مشروطیت و هنگام جنگ اول جهانی گذاشته شد. پس از انقلاب مشروطیت دستهٔ جدیدی از مدعیان فضل وارد اجتماع شدند و چون سواد درستی نداشتند و نمیخواستند هم به بیسوادی خود اقرار کنند و در مباحثات در برابر باسوادان کوفته میشدند منکر سواد گشتند و به ادعای میهن پرستی لغات و کلمات و ترکیبات نامطبوع جدیدی ساختند و ادعایشان این بود که ما میخواهیم عربی را از فارسی بیرون کنیم. مرحوم فروغی میگفت اینها خیال میکردند که اگر عربی از فارسی بیرون رفت ایشان باسواد خواهند شد یا لااقل پرده‌ئی بر بیسوادی ایشان کشیده خواهد شد.

این زمینه بود تا جنگ اول درگرفت و این زمینه گسترش داشت. انگلیسها آمدند ایران را اشغال کردند و ملت ایران به مبارزهٔ شدید با آنها برخاست. ولی یک عده عامل انگلیس و منفور ملت خود بودند. اینها برای کشیدن پرده بر خیانت خود به جان عرب و عربی افتادند و در مقابل کلمات عربی یا لغاتی از کتاب مجعول دساتیر وارد زبان ساختند و یا کلمات تنفرآوری جعل کردند. بعضی هم از روی سادگی و صمیمیت در میهن پرستی از ایشان پیروی کردند و هیچ فکر نکردند که اگر اینها حسن نیت داشتند و میهن پرست بودند پیشرو یا عامل نیروی اشغالگر اجنبی در مملکت خود نمیشدند. آستان کاکس را میبوسیدند ولی به عربها و اسکندر که چند هزار سال قبل ایران را اشغال کرده بودند فحش میدادند. اجنبی اشغالگر را غلامی میکردند و برای پوشیدن این ننگ به اجنبی مرده فحش میدادند. ممکن است کسی از من پرسد پس شما موافق مخلوط بودن فارسی با عربی هستید. آری من موافقم ولی در حدودی که فصحای ما از قبیل سعدی و فردوسی و نظامی کرده‌اند. بلکه تاحدی هم کمتر زیرا آنها هم گاهی برای تفریح و گاهی اگر در بیان یک عبارت به زبان فارسی در مانده‌اند دست توسل به دامن عربی زده‌اند.

آمیختگی عربی با فارسی

من موافق آمیختگی عربی با فارسی هستم در حدود آنچه امروز زبان فارسی است. عربی‌هایی که وارد فارسی شده امروز دیگر فارسی است. من فلم را بیش از کلک، و قصیده را بیش از چامه، و حمام را بیش از گرمابه فارسی میدانم؛ برای اینکه ایرانیها بهتر میفهمند. بعضی از این کلمات هنوز بین عربی و فارسی مشترک است و بعضی اصلاً ریخت عربی خود را از دست داده و ریخت دیگر گرفته است. مثل مدام که از جمله عربی مادام‌کذا گرفته شده و به معنی «همیشه» است. حافظ میگوید:

مکان امن و می بی‌غش و رفیق شفیق گرت مدام میسر شود زهی توفیق

در صورتی که مدام در خود عربی به معنی «شراب» است.

اگر به ریشه کلمات نگاه کنیم که از کجا آمده هیچ زبانی نیست که تمام کلمات و لغاتش اصیل باشد. مثلاً ما منبر را از عربی گرفته‌ایم ولی خود عربها آن را از حبشی یعنی ینبر گرفته‌اند و همین‌طور ما خیال میکنیم که کروی عربی است و ما آن را استعمال میکنیم در صورتی که آنها آن را از شروین عبری گرفته‌اند. اگر کسی عربی و فرانسه را خوب بداند می‌بیند که فرانسه پر از عربی است و اب‌لویس شیخو در کتابی که در این باب نوشته ششصد لغت عربی را در فرانسه ذکر کرده ولی من معتقدم که بیش از این است.

من همان‌طوری که با ورود کلمات عربی در زبان فارسی موافقم ورود کلمات فرنگی را در حدود احتیاج به طوری که ذوق ایرانی آن را بپذیرد قبول دارم، چه با عین کلمه باشد و چه با ترجمه. مثلاً ما «تز»، «تلفن»، «تلویزیون»، «تلگراف»، «اتم» نداریم و هیچ عیبی ندارد که آنها را استعمال کنیم. عربها روی تعصب تلفن را به «هاتف» و تلگراف را به «برق» و اتم را به «ذر» ترجمه کرده‌اند و به نظر من این تعصب بی‌جائی است و کلمات اختراعی ایشان معنی کامل تلفن و تلگراف و اتم را نمیدهد ولی ما به آنها کاری نداریم و باید کار خودمان را بکنیم.

دخل و تصرف خودسرانه

گوستاولویون نویسنده و عالم اجتماعی فرانسه نوشته که زبان را که عوام و توده مردم با این کیفیت عجیب و زیبا و ظریف ساخته‌اند اگر علما دور هم جمع میشدند که از روی قواعد علمی بسازند چیزگندی میساختند. عین عبارت گوستاولویون بادم نیست ولی مفهوم بیانی که در کتاب روح اجتماع دارد همین است و واقعاً هم کسی که سیری در کیفیت و وضع یک زبان کرده باشد تصدیق میکند که این مطلب عین حقیقت است. بدیختانه طبقه تحصیل‌کرده جدید تهران این را نمیداند و زبان را مطابق علم غیرعمیق خود میسازد. این طبقه به رادیو راه یافته‌اند و زبان فارسی را خراب کرده‌اند. مردم شهرستان‌ها و فارسی‌دانان خارج از ایران نیز به تصور

اینکه تهران مرکز زبان فارسی است از تهران تقلید می‌کنند و گمراه میشوند. مثلاً اینها شنیده‌اند که مفعول بیواسطه «را» میگیرد و نمیدانند که مفعول بیواسطه «را» را قبول میکنند نه اینکه لازم دارد مگر در جایی که مفعول با مفعول‌های دیگر فعل اشتباه شود. در همه‌جا لازم نیست و در بعضی جاها غلط است، مخصوصاً وقتی بین فعل و مفعول جملات دیگری باشد، و بدتر از آن که در وسط یک فعل مرکب باشد که به جای خواب دیدم بگویند خواب را دیدم یا شام را خوردم، زیرا خواب دیدم و شام خوردم فعل مرکب است نه فعل و فاعل و مفعول، همین‌طور در جایی که اسم مجهولی را معلوم مینمایاند، «را» غلط است*.

همین‌طور رادیوی ایران حرف آخر کلمه اول یک ترکیب را ساکن میخواند: مثل روزگار، سازگار، بازارگان و غیره در صورتی که مطابق سیاق فارسی آخر کلمه تمام کلمات مرکب متحرک است و هرکس باور ندارد بگو آن را طبق قاعده عروض تقطیع کند^۱ در رادیو این عمل را حتی با کلمات بسیط میکنند مثل آشنا را با سکون شین میخوانند و همین‌طور پادشاه را با سکون دال.

دیگر کلماتی که مختوم به الف یا واو است و باید در حین اضافه «یا» به آخر اضافه شود تماماً با سکون میخوانند، و امروز به واسطه رادیو این غلط در تمام ایران شایع شده و در تمام نوشته‌ها ثریا و مینو و رضا، در حین اضافه یا ذکر صفت موصوف بدون یا نوشته و خوانده میشود. گوینده اسامی را می‌شمرد به این ترتیب: محمد شیرازی، علی لاریجانی، احمد مازندرانی در تمام اینها محمد و علی و احمد را مکسور ذکر میکند، یکدفعه میگوید: ثریا لاجوردی، مینو عسکری، رضا تبریزی، در صورتی که همان‌طوری که محمد و علی و احمد مکسور خوانده میشود باید ثریا و مینو و رضا نیز مکسور خوانده شوند و چون واو و الف کسره قبول نمیکند باید یک (ی) به آنها افزود و گفت «ثریای لاجوردی»، «مینوی عسکری»، «رضای تبریزی».

دیگر می‌بینیم که کسره را از «حضرت» در لقب خانواده سلطنتی حذف میکنند و آن را با سکون میخوانند، و وقتی من پرسیدم که چرا این کار را میکنند گفتند مثل سپهد و سرلشکر و

* را با مفعول صریح معرفه و مشخص و معین می‌آید و می‌توان گفت معرفه‌ساز است و نشانه مفعول صریح نیست. در خواب دیدم و شام خوردم، خواب و شام اسم جنس‌اند: خواب و شام معین و مشخص نیستند، لذا «را» نمی‌گیرند.

۱) سکون آخر کلمه اول در ترکیبانی چون: آموزگار، آمیزگار، روزگار! نیز غلط نیست. در تقطیع هرگاه دو ساکن پهلوی هم واقع شوند یکی را متحرک به شمار می‌آورند: به صبرکوش تو ای دل = مفاعیلن فاعلاتن (مجله یغما). در تقطیع، هجای cvc معادل یک هجای بلند و یک هجای کوتاه (U-) به حساب می‌آید. در واقع آموزگار آموزگار (موز ← موز) و بازارگان بازارگان (زار ← زار) تلفظ می‌شود.

سرتیپ که مثلاً میگویند: سرتیپ‌حسن، و سرلشکرمحمد، و سپهدحسین، چون آن القاب ساکن است حضرت نیز باید در القاب ساکن خوانده شود. اینها نمیدانند که تفاوت این دو تا از زمین تا آسمان است. سرهنگ یا سرلشکر یا سپهد عین حسن یا محمد یا حسین است و اینها بدل و مبدل‌عنه هستند و حضرت فلان مضاف و مضاف‌الیه است زیرا مثلاً در والاحضرت کریم، حضرت مضاف است و کریم مضاف‌الیه و اینها عین یکدیگر نیستند زیرا حضرت به معنی آستان یا پیشگاه است و وقتی ما میگوئیم به والاحضرت شاهپور یا شاهدخت عرض میکنیم این یک احترام نسبت به او و خضوع از طرف خویش است، یعنی به آستان یا پیشگاه ایشان عرض میکنیم. هرچند این نکته امروز مفهوم همه نیست ولی قاعده زبان فارسی باید رعایت شود.

یک شب رادیو گوش میدادم، دختری شعر میخواند و قافیه او الف بود (مقصودم از قافیه حرف روی است) مثل خدا، رضا، وفا، جفا، و از جمله «رای». این دختر همه‌جا قافیه را درست میخواند ولی وقتی به رای میرسید یکدفعه حرف روی را به جای الف ساکن با همزه میخواند شعر ردیف داشت. مثلاً میگفت خدای تو، وفای تو، برای تو، یکدفعه میگفت «رای» تو، یعنی به رای مفتوح و همزه ساکن، زیرا او میدانست که رای همزه دارد ولی نمیدانست که همزه ساکن ماقبل مفتوح میتواند به الف تبدیل شود، ذوق هم نداشت که بداند «رای» با خدای و جای قافیه نمیشود یا از روی علم ناقص میخواند نه ذوق کامل.

دیگر دیده‌ام اینها همه جا «در» را «درب» میخوانند و مینویسند تا با دربه معنی «تو» اشتباه نشود و این همان لغت‌سازی از روی علم است که به قول گوستاو لوبون چرند از آب درمیآید.

ایشان در دفاع از زبان شیرین فارسی پس از مقداری مطالب منطقی و شیرین و مستدل وارد صنعت تجنیس در زبان فارسی میشوند و می‌فرمایند:

«بعضیها کمی لغت را در این زبان نمودار ضعف آن میدانند؛ شاید توجه نفرموده‌اند که یکی از دلایل ترنمی که زبان فارسی دارد، یا آهنگی که در عبارتهای آن هست، یا زیبایی که در کلام فارسی سراغ داریم همین کم بودن و مشابه بودن آنها با هم است.»

بعد شیر بیابان را با شیری که آدم صبح میخورد مثل میزنند و میفرمایند:

«عیب این شباهت چیست»، و بعد از گفته سعدی مثل میزنند که: برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش است.»

من نمیدانم آن کسانی که با جناب آقای نخست‌وزیر بحث کرده‌اند و کلمات متجانس را دلیل بر نقص زبان فارسی گرفته‌اند چه کسانی بوده‌اند، زیرا جناس جزو عوامل زیبایی سخن به شمار میرود و در علوم بلاغت میگویند «تجنیس در میان انواع بلاغت رئیس است» و واقع هم به قول

جناب آقای نخست‌وزیر اگر استاد این صفت را به کاربرد به طوری که تکلف در آن معلوم نشود از قبیل همان جمله مورد مثل نخست‌وزیر و این گفته سعیدی: هندوئی نطق اندازی میکرد گفتندش تو را که خانه نئین است بازی نه این است» در خواننده تأثیر عجیبی میکند.

حق ایرادگیری

جناس که در واقع از عوامل زیبایی سخن است منحصر به زبان فارسی نیست. شاید در زبان فرانسه از هر زبانی زیاده‌تر باشد به طوری که میتوان گفت در این زبان کمتر کلمه‌ای است که دو معنی نهد و همین جزو عوامل اشکال خط فرانسه است، زیرا کمتر کلمه فرانسه است که در افراد و ترکیب یکی یا چند مشابه نداشته باشد، و چون هر یک از این کلمات با املائی جداگانه‌ئی نوشته میشود کمتر کسی است که بتواند خط فرانسه را درست بنویسد و گاهی بعضیها این کلمات متشابه یا متجانس را به هم ترکیب میکنند و معانی آنها را از هم میپرسند و همدیگر را دست میاندازند. مثل *Son père est maire de mamère* که ظاهر معنی آن [در تلفظ] میشود «پدر او مادر مادر من است» و معنی حقیقی آن این است که «پدر او شهردار ممر است» زیرا «مر» به یک املاء معنی مادر و به املائی دیگر معنی شهردار را میدهد و «مامر» اسم محلی است. یا این جمله *Son frère est masseur* که ظاهراً میشود «برادر او خواهر من است» و حقیقت معنی این است که «برادر او دلاک» است. کسی که به یک زبان ایراد میگیرد یا باید خود آن زبان را خوب بداند یا یک زبان خارجی دیگر را و اگر هیچ‌کدام از اینها را نداند حق ورود به این مباحث ندارد.

سالم نویسی و ساده‌نویسی

جناب آقای نخست‌وزیر بحثی راجع به سالم‌نویسی و ساده‌نویسی دارند که در واقع مغز گفته‌های عبدالقادر جرجانی واضع علم بلاغت و علمای بعد از او در این فن است، و بعد به ملامت قلمبه‌نویسها و منحرفین از شیوه صحیح و سالم و ساده انشای فارسی میرسند و میفرمایند:

«اینها به مقام شاعر و نویسنده صدمه میزنند. اینها از محبوبیت شعراء و نویسندگان میکاهند.» من تمام فرمایشهای ایشان را در بیان شروط نویسندگی و گویندگی قبول دارم جز این یکی. آنهایی که به قول ایشان «برای [...] پیدا کردن یا هر دلیل دیگری به جای سالم‌نویسی ناخوش مینویسند و کلمات علیل و فلج را به جای کلمات آهنگ‌دار و رایج به کار میسیرند» به کسی صدمه نمیزنند جز به خودشان. فلان ژاژخای هر ژاژی بخاید و فلان یاوه‌گو هر یاوه‌ئی بیافد از مقام سعیدی و فردوسی چیزی نمیکاهد.

شما خیال میکنید هرزه‌درائی و یاوه‌گوئی اختراع تازه‌ئی است؟ از روزی که فکر از مغز به قلم و از قلم به کاغذ رسیده یا زبان در کام گویندگان به سخن سرائی گشته این قدر گوینده هرزه‌گو پیدا شده که قابل شمارش نیست. در مقابل سعدی، به قول بچه‌ها، ده‌هزار «معدی» درست شده ولی دست روزگار تمام آن علفهای هرزه را از بوستان ادب فارسی وجین کرده و کسانی را نگاه داشته است که قابلیت بقا داشته‌اند و آثار هرزه‌لایان به قول خود نخست‌وزیر قبل از مرگ ایشان مرده است. فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَاَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ*.

در باب خط جناب آقای نخست‌وزیر فرمودند: «الف بای ما الف بای عرب نیست.» کی گفته است که الف بای ما الف بای عرب است؟ الف بای فینقی یا عبری است. اعم از اینکه خط الف بائی را فینقیها اختراع کرده باشند یا عبریها این خط تحول پیدا کرده تا به اینجا رسیده و اصل این خط قبل از اینکه عربها سواد یاد بگیرند وجود داشته و ایرانیها بیش از عربها در آن تصرف کرده‌اند و انواع خط در فارسی بیش از انواع خط عربی است.

مسئله نقص خط

و اما درباره نقص خط فارسی به قول جناب آقای نخست‌وزیر کدام خط در دنیا بی‌عیب است. این موضوع خط از دیر زمانی است که در ایران مورد گفتگو قرار گرفته و پس از زهر مدتی موضوع روز قرار میگیرد و شاید آخرین دفعه آقای دکتر رحمت مصطفوی در مجله روشنفکر مطرح ساخت و من خودم چندین مقاله راجع به این موضوع در همان مجله نوشتم و هر بار که این موضوع مطرح شده نویسندگان به این نتیجه رسیده‌اند که خط فارسی با تمام معایبی که دارد از خط دیگران بهتر است. خط فارسی اعراب ندارد و در خواندن کلمات مفردی که آدم نمیداند دچار اشکال میشود که با گذاشتن یک اعراب آن اشکال رفع میگردد ولی نوشتنش؟ آنهایی که کلمات خود فارسی است بسیار ساده و آسان است و هیچ‌کس آن را غلط نمینویسد. اشکالش فقط کلمات عربی است که چون ما غلط تلفظ میکنیم کسی که عربی نمیداند ممکن است غلط بنویسد و این عیب تلفظ است نه عیب خط. ولی خط فرنگی مثلاً فرانسه به واسطه همان که اعراب جزو خط است به عقیده من هیچ‌کس نمیتواند ادعا کند که صحیح مینویسد حتی خود فرانسویان... و در حدود اطلاعم هیچ خطی از خط فرانسه بهتر نیست. بعضی میگویند آلمانی بهتر است و بعضی میگویند بدتر است. من چون آلمانی نمیدانم نمیتوانم اظهار عقیده کنم ولی انگلیسی را با اینکه نمیدانم میدانم که بدتر است و خود فرانسویها برای بدی خط انگلیسی متلکهائی دارند و از جمله میگویند «انگلیسیها سیب‌زمینی مینویسند و

* اَمَّا كَف به بیرون پرتاب می‌شود، ولی آنچه به مردم سود می‌رساند در زمین می‌ماند. (سوره رعد ۱۳:۱۷)

وزارت مستعمرات میخوانند»...

پس وقتی امریکا با این خط و ژاپون با خط غیر الف بائی خود به این درجه از علم و صنعت و قدرت رسیده‌اند دیوانگی است که ما وقت خود را به بحث راجع به خط تلف کنیم.

میفرمایند: «من طرفدار هنر هستم نو و کهنه برایم معنی ندارد» من نیز همین طورم ولی به شرط اینکه هنر نو از هنر کهنه منقطع نباشد. مثلاً در نقاشی شتر را نوساز و کهنه‌پرداز هر دو به شکل شتر بکشند نه اینکه یک شاخ درخت و یک خوشه گندم به هم بپیوندند و بگویند این شتر است. یا در شعر کلمات نامربوط نامأنوسی را به هم بپیوندند و یک ترکیب نامفهومی از آن به وجود آورند و گشادگشاد بنویسند و بگویند به دلیل اینکه گشادگشاد نوشته شده شعر است.

سعدی همیشه سعدی بوده

«عمر شعر یا نوشته و عمر شهرت شاعر یا نویسنده دست خودشان نیست، دست مردم هم نیست، دست خود نوشته و شعر است. همچنان‌که بو دادن عطر دست ما نیست دست خود عطر است مادامی‌که مشام ما را معطر میدارد زنده است روزی هم که اثر نداشت مرده و تمام شده است.»

اگر میشد که نام نتیجه را تعریف گذاشت میگفتم این بهترین تعریفی است که از شعر یا نوشته خوب شده است. سخن هرچه بهتر و شیرین‌تر و به قبول ذوق مردم نزدیکتر باشد رواج و بقای آن بیشتر خواهد بود.

من در جوانی پیش یک استاد عرب، علم ادب یعنی معانی و بیان و بدیع میخواندم. او دائماً از متنبی مثل میزد و کتابی که در دست داشتم نیز همین‌طور بود. گفتم فلان استاد از متنبی انتقاد میکند. گفت از روزی که متنبی لب به سخن گشوده تا امروز صدها بلکه هزارها استاد و نویسنده او را انتقاد کرده‌اند ولی متنبی همیشه متنبی بوده و همیشه هم متنبی خواهد ماند.

اتفاقاً روزی دو نفر با هم راجع به سعدی بحث میکردند، یکی بر سعدی ایراد میگرفت و یکی از او دفاع میکرد. آخر مدافع گفت هر چرندی دلت میخواهد بگو و پیش از تو نیز این چرندها را زیاد گفته‌اند ولی سعدی همیشه سعدی بوده و همیشه هم سعدی خواهد ماند.

بسیاری، این نکته را که آقای نخست‌وزیر فرمودند نمیفهمند یا نمیخواهند بفهمند و خیال میکنند که مردم نادانند که گفته‌اند ایشان را نمی‌پسندند، همام تبریزی خیال میکرد اینکه مردم شعر سعدی را دوست میدارند و شعر او را دوست نمیدارند برای این است که سعدی

شیرازی است و میگفت:

همام را غزل دلشین و شیرین هست ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی
و خیال میکرد که اگر او شیرازی بود و سعدی تبریزی، مردم شعر او را بیش از شعر سعدی
دوست میداشتند و نمیدانست که سعدی شیراز را به شعر مشهور کرده نه شیراز سعدی را.
حافظ معاصر شاه‌شجاع، و شاه‌شجاع مرد دانشمندی بود، شعر هم میگفت. روزی
شاه‌شجاع به حافظ گفت ابیات تو به هم ربطی ندارند یکی از زمین و دیگری از آسمان یا
به عبارت دیگر آسمان و ریسمان است. حافظ گفت این اشعار آسمان و ریسمان را من هنوز
نگفته‌ام که به اقطار عالم رسیده است ولی آنهایی که خیال میکنند شعرشان متسق و متناسب
است گفتارشان از دروازه شیراز بیرون نمیرود.

آن اشخاصی که چنان شعری داشته‌اند کیان بوده‌اند، خود شاه‌شجاع بوده یا کسان دیگر،
ما نمیدانیم، ولی آنچه میدانیم این است که نام و اشعار ایشان مرده و فراموش شده و حافظ
همیشه مثل ستاره سحری در آسمان شعر و ادب فارسی میدرخشد.

می‌فرمایند: «در خلق هنر نباید عجول باشیم و برعکس باید در خلق هنر بدلی که به دل
نمی‌نشیند عجول باشیم.»

چه حرف حسابی ولی به شرطی که شعور داشته باشیم.

دیگر هرچه در گفته نخست وزیر می‌گردد مطلبی که من روی آن حرف نزده باشم نمانده
جز دو مطلب یکی راجع به سخنانی که عواطف عمومی را تخدیر میکند و به این مناسبت
میخواهم از ایشان بپرسم که وسایل تبلیغاتی دولت چرا این قدر اشعار درویشی و قلندری
پخش میکنند و دیگر فرمایش ایشان که ادبا چرا به یکدیگر بی ادبی میکنند.

این فرمایش ایشان به یادم آورد که وقتی سیدجلال‌الدین تهرانی میگفت بی ادب‌ترین مردم
این مملکت ادبای آن هستند ولی بدبختانه این صفت شریف منحصر به ادبای این مملکت
نیست، ادبای هر مملکتی این‌طورند. پایان

پرتال جامع علوم انسانی